



تصور ما از پراگماتیسم تحول نیافته است/ جان دیویی و نئوپراگماتیسم

خسرو باقری گفت: ما در ایران از طریق دکتر شریعتمداری با جریان فکری مهم پراگماتیسم در فلسفه تعلیم و تربیت آشنا شدیم اما تصور ما از پراگماتیسم در ایران متوقف مانده و تحول پیدا نکرده است.

خسرو باقری گفت: ما در ایران از طریق دکتر شریعتمداری با جریان فکری مهم پراگماتیسم در فلسفه تعلیم و تربیت آشنا شدیم اما تصور ما از پراگماتیسم در ایران متوقف مانده و تحول پیدا نکرده است.

به گزارش خبرنگار مهر، همایش «جامعه و تعلیم و تربیت» ۶ اسفندماه ۱۳۹۳ در دانشگاه خوارزمی با کارویژه نکوداشت و نقد دیدگاه‌های دکتر علی شریعتمداری برگزار شد. دکتر خسرو باقری (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران و رئیس انجمن فلسفه تعلیم و تربیت ایران) اولین سخنرانی بود که در این همایش به ارائه مقاله‌ای علمی با عنوان «جان دیویی و نئوپراگماتیسم» پرداخت و در ضمن آن، به نقادی بازنمایی پراگماتیسم در ایران مبادرت ورزید.

وی در این گفتار تأکید داشت: در جامعه دانشگاهی ما تصویر غالب از جان دیویی، دست‌کم، سه مشخصه دارد: نخست این که دیدگاه واحدی داشته است، دوم این که در دیدگاه واحد وی، حل مسأله، محور بوده است و سوم این که به او هم‌چون پایان پراگماتیسم نگریسته می‌شود.

باقری ضمن قدردانی از کوشش دکتر شریعتمداری در معرفی پراگماتیسم به جامعه فلسفی ایران در نقد تصور کنونی از پراگماتیسم بیان داشت اما این هر سه مشخصه، در معرض تردید قرار دارند.

وی در تشریح این مناقشه افزود در باب مشخصه نخست باید گفت که دیویی دیدگاه واحدی نداشته است و دست‌کم می‌توان از دو دیویی متقدم و متأخر سخن گفت. در باب مشخصه دوم باید گفت که حل مسأله، بیش‌تر معرف دیویی متقدم است و نمی‌توان آن را به همان گونه، به دیویی متأخر نیز نسبت داد. کسانی چون ریچارد رورتی برآنند که دیویی متقدم، یک علم‌گرای تند و تیز است و روش علمی را بر صدر نشانده و حل مسأله بر حسب این روش را کلید زرینی می‌داند، در حالی که دیویی متأخر، فرهنگ را در کانون توجه قرار داده است.

از این رو، در حالی که آثاری هم‌چون «مرام تربیتی من» (۱۸۹۷)، «چه‌گونه می‌اندیشیم» (۱۹۱۰) و «تأثیر داروین بر فلسفه» (۱۹۱۰) در فضایی علم‌گرایانه و ابزارانگارانه نگاشته شد، آثاری همانند «تجربه و تعلیم و تربیت» (۱۹۳۴)، «ایمان مشترک» (۱۹۳۴) و «آزادی و فرهنگ» (۱۹۳۹) نشان‌گر چرخش دیویی به سوی فرهنگ و دریافت اهمیت آرمان برای جهت‌دهی تجربه است.

از همین رو است که وی در زندگی‌نامه خودنوشت خویش که با نام «از مطلق‌گرایی تا فلسفه آزمایشی» (۱۹۳۰) پیش‌روی ماست، فیلسوف آرمان‌گرایی چون هگل را بر هر فیلسوف نظام‌ساز (به استثنای افلاطون) ترجیح می‌دهد و آنچه در هگل برای او مهم است نه تکلف‌های دیالکتیکی وی بلکه اتحاد آرمان و تجربه و روند آزادی‌جویانه به سوی آرمان است.

باقری، در باب مشخصه سوم تأکید کرد: پراگماتیسم در دیویی پایان نیافته بلکه اندیش‌مندان نوع‌گرا کوشیده‌اند بر تنگنای اندیشه دیویی فائق آیند. به طور مثال، رورتی روش‌گرایی علمی پراگماتیسم را بزرگ‌ترین آفت آن می‌داند و هم‌بستگی اجتماعی را جای‌گزین آن می‌کند؛ چنان که تصور بی‌واسطه بودن «تجربه» در پراگماتیسم را با واسطه همه‌جا حاضر «زبان» ابطال می‌کند. باقری در نهایت گوشزد کرد: افراط‌های رورتی را در تفریط‌های دیویی می‌توان پی جویی کرد؛ چنان که رورتی به عبث کوشیده است عینیت علمی را در هم‌بستگی اجتماعی مستحیل کند. در این میان، حکایتی که همواره باقی است، حکایت پر و پیچ خم واقعیت‌های هستی و بلوغ آدمی از خام‌اندیشی‌های خویش است.

آن‌چه در ادامه از نظر می‌گذرانید متن کامل سخنانی است که دکتر خسرو باقری در همایش «جامعه و تعلیم و تربیت» ایراد کرد:

خوش‌وقت‌م که توفیق پیدا کردم در این مجلس بزرگداشت شرکت کنم چرا که دکتر علی شریعتمداری استاد من بودند و ما باید حق استادی‌شان را هم در طول تلاش‌های علمی و هم با حضور در چنین مجالسی به‌جا بیاوریم و مقام و نقش ایشان را در جامعه علمی خود بزرگ داریم.

دکتر شریعتمداری نقش بسیار مهمی در آوردن و گستردن فلسفه تعلیم و تربیت در جامعه دانشگاهی ما داشته است به‌نحوی که امروزه بعد از گذشت سالیانی می‌بینیم دانش‌آموختگان زیادی در رشته فلسفه تعلیم و تربیت در سراسر کشور وجود دارند و به‌واقع می‌توان گفت این رشته نقش مهمی را به عهده گرفته و می‌تواند در آینده به صورت مناسب‌تری یک نگاه فلسفی را به مبانی تعلیم و تربیت ایجاد کرده و تحولات را از این زاویه پیش ببرد.

یکی از مهم‌ترین علائق دکتر شریعتمداری که در آثارش هویداست، نگاهی است که به پراگماتیسم (Pragmatism) داشته و در واقع به لحاظ فکری و گرایش‌های ذهنی‌ای که ایشان پیدا کرده، می‌توان وی را شاگرد جان دیویی (John Dewey) دانست. بر همین اساس ملاحظه می‌کنید که بحث از پراگماتیسم در آثار دکتر شریعتمداری گسترده است. شاید بتوانیم بگوییم در واقع دکتر شریعتمداری پراگماتیسم جان دیویی را به جامعه ایران معرفی کرده است. تلاش‌های دکتر شریعتمداری در این زمینه قابل

تقدیر است چرا که دیویی در قرن بیستم به یک شخصیت جهانی تبدیل شد و حضورش در چین، ژاپن، ترکیه و آفریقای جنوبی خیلی محسوس بود. به خصوص در چین که کمونیستی بوده ولی وقتی دیویی به آنجا می‌رود، سخنان و دیدگاه‌اش مطرح شد و آثاری را به جا گذاشت.

ما نیز در ایران از طریق دکتر شریعتمداری با این جریان فکری مهم فلسفه تعلیم و تربیت آشنا شدیم اما نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم و جنبه‌های نقدآمیزی هم دارد، این است که تصور ما از پراگماتیسم در ایران، تصویری است که تقریباً متوقف مانده و آن تحولی را که در جهان پیدا کرده، ما در ایران کمتر با آن روبه‌رو شده و دنبال کردیم.

البته ما در نقد نباید دچار زمان‌پریشی (Anachronism) شویم، به این معنا که باید مقطع‌های مختلف زمانی و اقتضائات هر کدام را در نظر داشته باشیم؛ یعنی ما «امروز» از دکتر شریعتمداری انتقاد می‌کنیم که ۴۰ سال پیش به هر حال یک کاری کردند و قدمی رو به جلو برداشتند، این فاصله ۴۰ ساله را نباید در نقد نادیده گرفت. من نمی‌خواهم بگویم که اگر ما در آن زمان بودیم پراگماتیسم را بهتر معرفی می‌کردیم اما الان که در «این زمان» هستیم، می‌خواهیم ببینیم از زمان معرفی ایشان تا امروز چه اتفاقاتی افتاده و ما این تطورات را در فکر و اندیشه خود دخالت دهیم؛ بتوانیم در این مسیر حرکت کنیم و درجا نزنیم.

من ابتدا موارد مختصری درباره زندگی علمی جان دیویی مطرح می‌کنم و سپس در این فرصت کوتاه، تحولات و تطوراتی را که اندیشه وی پیدا کرده، به ویژه نقاط قابل بحثش را مورد اشاره قرار می‌دهم.

دیویی تحصیلات عالی‌اش را در دانشگاه هاپکینز (Johns Hopkins) می‌گذراند. دانشگاهی که اساتیدی برجسته‌ای مانند استانی هالی (Stanly Hall) که روان‌شناس معروفی است، جورج موریس (George Morris) که متفکری هگلی‌مشرّب بوده و چارلز پیرس (Charles Peirce) در آنجا تدریس می‌کردند.

دیویی در یکی از نوشته‌های‌اش می‌گوید من بیش‌تر از افراد تأثیر گرفتم تا از کتاب‌ها و این قضیه را در همین دانشگاه هم می‌توان دید. هر سه استاد بر دیویی تأثیراتی گذاشتند، هر چند با پیرس خیلی همراه نبوده اما به هر حال در وادی پراگماتیسم که او بنیان‌گذارش هست، وارد شده است. از حال دیدگاه علم‌گرایانه را اخذ می‌کند و از موریس، هگل را به ارث می‌برد.

زمینه‌هایی شخصی و خانوادگی هم در تربیت دیویی نقش داشته است، مثلاً مادرش یک مسیحی معتقد با روحیاتی اجتماعی بوده و به حدی به فقرا کمک می‌کرده که به این خصیصه شناخته شده و شهرت یافته بود. چنین زمینه‌هایی، گرایش‌های اجتماعی را از ابتدا در دیویی ایجاد کرد. البته آشنایی دیویی با جورج مید (George mead) جای خود دارد که همواره دیویی از او با عنوان یک شخصیت بسیار مؤثر بر خودش و به‌ویژه در شکل‌گیری گرایش‌های اجتماعی‌اش نام برده است ولی از همه مهم‌تر تأثیر هگل بر دیویی بوده که از طریق موریس ایجاد شده است.

فلسفه هگل با زمینه‌های تربیتی دیویی متناسب بوده چرا که هگل متفکری است که بر یگانگی (Unity)، انسجام و جامعه به معنای عام کلمه تأکید می‌کند. هویت آدمی را در یک چهارچوب جمعی نگریسته، همان‌طور که تاریخ را در یک مسیر جمعی می‌بیند و یک خرد واحدی را در حال گسترش و بسط ترسیم می‌کند. این اندیشه بسیار بر دیویی تأثیرگذار بوده به طوری که می‌توان گفت تا اواخر قرن نوزدهم، دیویی کاملاً به اندیشه‌های فلسفی هگل به صورت همان مطلق‌انگاری (Absolutism) توجه داشته است.

منتهی در آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم چرخشی در اندیشه‌های دیویی رخ می‌دهد که خودش نیز این چرخش را در زندگی‌نامه خودنوشتی، تحت عنوان «From Absolutism to Experimentalism» یا «از مطلق‌گرایی تا فلسفه آزمایشی» شرح می‌دهد. اندیشه‌های دیویی تحت این چرخش از مطلق‌انگاری هگلی به سمت آزمون‌گرایی (Experimentalism) که از تأثیرات استانی هالی است و آزمایش، تجربه و کار علمی به معنای امپیریسیسم (Empiricism) رو می‌گرداند و تغییر لهجه می‌دهد. این چرخش را به صراحت خود دیویی هم بیان می‌کند و از زبان الاهیاتی که پیش از آن مطرح می‌کرد به یک زبان طبیعت‌گرایانه رو می‌کند و چنین چرخشی را در اندیشه خودش ترجمه می‌کند و از آن به بعد از مفاهیم و نظام واژگان جدید استفاده می‌کند.

البته این طبیعت‌گرایی دیویی را نمی‌توان فروکاست‌گرایانه دانست. به خصوص که یک مواجهه‌ای میان اثبات‌گرایی (Positivism) و جامعه آمریکا رخ داد. چرا که می‌دانید وقتی هیتلر به قدرت رسید، اعضای حلقه وین (Vienna Circle) از قبیل رودلف کارنپ (Rudolf Carnap) و دیگران مجبور شدند به آمریکا مهاجرت کنند. در آن موقع دیویی شخصیت معروفی شده بود. شخصیتی مثل کارنپ نیز در آمریکا خیلی مؤثر افتاد و ایده‌های پوزیتویستی را که در واقع ماهیتی فروکاست‌گرایانه داشت، گسترش می‌داد. این مواجهه، تحولی در آمریکا ایجاد می‌کند و مثل یک موج اندیشه نو وارد این کشور می‌شود و فضای فلسفی و فکری آمریکا را تا اندازه‌ای متأثر می‌کند. چرا که آن موقع پوزیتویسم در اوج اقتدار و شهرت بوده و شخصیتی مثل ویلارد کواین که در آمریکا بسیار برجسته بود وقتی که می‌خواست به آتریش برود و کارنپ را در آنجا ببیند در نامه‌ای که به مادرش نوشت، می‌نویسد: «دارم می‌روم خدا را ملاقات کنم!» یعنی چنین نگاهی به کارنپ وجود داشت. بنابراین مهاجرت عده‌ای از اعضای حلقه وین به آمریکا یک موج جدید فلسفی ایجاد می‌کند که تا حدی فضای فلسفی آمریکا را منفعل می‌سازد.

بنا به این که جان دیویی فرد شناخته شده‌ای بود از وی نیز دعوت می‌کنند تا در این جریان وارد کار شود و مقاله بنویسد، دیویی نیز قبول می‌کند. در این بین نکته جالبی پیش می‌آید و آن، این‌که در یکی از مقالاتی که دیویی برای دانشنامه (Encyclopedia) مورد نظر این جریان می‌نویسد چنین جمله‌ای به کار می‌برد که ما نباید زبان یک علم را بر زبان‌های

علم‌های دیگر مسلط کنیم و به این نحو با فروکاست‌گرایی (reductionism) نهفته در آرای کارناپ مخالفت می‌کند. کارناپ معتقد بود که ما باید زبان فیزیک را بر همه چیز و از جمله روان‌شناسی و جامعه‌شناسی حاکم کنیم، روشن است که چنین جمله‌ای با اندیشه کارناپ تعارض پیدا می‌کند، بنابراین سعی می‌کنند این تعارض را برطرف سازند پس به دیوبی می‌گویند شاید این جمله شما با دیدگاه‌های کارناپ مقداری تعارض پیدا کند و دیوبی در جواب می‌گوید البته من نظرم به ایشان نبوده ولی در نهایت تغییری در آن جمله می‌دهد که آن‌ها را راضی نگه دارد. به نظر من از این به اصطلاح برخورد می‌توان گواه آورد و نتیجه گرفت که دیوبی یک گرایش فروکاست‌گرایانه نداشته است. با وجودی که منتقدان و مفسران اندیشه او چنین چیزی بیان می‌کنند بیش‌تر می‌توان دیوبی را یک طبیعت‌گرای Emergentist دانست تا یک طبیعت‌گرای Reductionist؛ یعنی قائل به این است که کار از طبیعت شروع می‌شود ولی آرام‌آرام یک چیزهایی پدیدار می‌شود که آن‌ها را کاملاً نمی‌توان مادی دانست.

با این همه، گرایش به علمی‌بودن به روشنی در دیوبی دیده می‌شود و نمی‌توان چنین رویکردی را کتمان کرد به‌ویژه که محققان و مورخان گفته‌اند نوشته دیوبی با عنوان «From Absolutism to Experimentalism»، یک نوع دفاع در برابر جریان اثبات‌گرایی بوده است. این قضایا همه به هم گره می‌خورد و اولین چرخش فکری دیوبی را ایجاد می‌کند و از آن حالت ایده‌آلیستی هگلی به سمت یک طبیعت‌گرایی (Naturalism) با مختصاتی که اشاره کردم، رو می‌گرداند.

در حدود سال ۱۹۳۰ چرخش دیگری در اندیشه دیوبی اتفاق می‌افتد. از این چرخش این‌گونه یاد می‌کنند که به نحوی از تأکید صرف بر حل مسأله و غالب‌بودن اندیشه سنجشی و علمی به معنای خاص کلمه، به سمت فرهنگ می‌رود و اهمیت «فرهنگ اجتماعی» را در نظر می‌گیرد. در نوشته‌ای که از دیوبی نام بردم، جمله‌ای دارد که می‌گوید اگر ناقد زیرکی که آثار من را بررسی می‌کند، بگوید در نزد دیوبی، یک «سپرده ثابت هگلی» وجود دارد بر او نمی‌توان خرده گرفت و اقرار می‌کند هنوز هگل در من زنده است، البته منهای آن طنین‌های ایده‌آلیستی شدیدی که وجود داشته است.

با این وجود باید پرسید اگر ما مطلق‌گرایی و خرد مطلق را از اندیشه هگل بگیریم، چه چیزی از آن باقی می‌ماند؟ این سپرده ثابت چیست؟ این سپرده ثابت در واقع دل‌بستگی دیوبی به «وحدت» و رفع دوآلیزم‌هاست که با زمینه‌های تربیتی دیوبی نیز ارتباط دارد.

در کل یک زمینه سوسیالیستی در دیوبی وجود داشته که این زمینه با هگل فلسفی شده و پشتوانه فلسفی پیدا کرده است. یکی از علائم چنین گرایشی این است که می‌بینیم دیوبی رئیس کمیته‌ای در مکزیک می‌شود که جهت تیرئه تروتسکی ترتیب داده شده بود. استالین، تروتسکی را به سرپیچی و تمرد متهم کرده بود و کمیته‌ای برای تیرئه وی از این اتهامات تشکیل می‌شود که دیوبی ریاست آن را قبول می‌کند. این‌ها همه نشان می‌دهد که آن گرایش‌های اجتماعی و سوسیالیستی از طرفی و اندیشه هگلی هم از طرف دیگر با هم ملاقات کرده و همان سپرده ثابت هگلی را که عبارت از دل‌بستگی به وحدت و یگانگی است را آشکار می‌کند.

در آثار ۱۹۳۰ به بعد جان دیوبی هم‌چون «A Common Faith»، زندگی‌نامه خودنوشتی که اشاره کردم و آثار دیگری از این قبیل مشاهده می‌کنیم که دیوبی مقداری از آن نگرش حل مسأله‌ای خیلی تند و تیزش دور گشته و به این ترتیب دچار تحولاتی می‌شود.

باید توجه داشت که امروزه ما با نوپراگماتیسم (Neopragmatism) رو به رو هستیم؛ چیزی که تقریباً در ایران منعکس نشده است. نوپراگماتیست‌هایی مانند ریچارد رورتی (Richard Rorty)، ویلارد کواین (Willard Quine)، هیلاری پاتنم (Hilary Putnam) اندیشه‌های دیوبی را مورد انتقاد و بررسی قرار دادند.

من اگر بخواهم به یکی دو مورد از این نکات اشاره بکنم، یکی از آن‌ها این است که رورتی در نوشته‌ای با عنوان «Pragmatism Without Method» یا پراگماتیسم بدون روش، روش‌گرایی تند و تیز دیوبی را که در روش «حل مسأله» وی آشکار شده است، نقطه ضعف دیوبی و پراگماتیسم او می‌داند و معتقد است که ما به دیوبی متأخر که مقداری به فرهنگ در معنای کلانش توجه کرده، می‌توانیم بهای بیشتری بدهیم.

ما در ایران دیوبی را از دست‌های دکتر شریعت‌مداری دریافت کردیم و بیشتر به این نحو درک می‌کنیم که وی اولاً دیدگاه واحدی داشته است و ثانیاً حل مسأله مهم‌ترین دستاوردش بوده و ثالثاً پراگماتیسم یعنی دیوبی و او به منزله پایان پراگماتیسم نگریسته می‌شود. در حالی که این هر سه دچار تحول شده‌است.

رورتی بیان می‌کند که می‌توان به دیوبی متقدم و متأخر قائل شد؛ دیوبی متقدم خیلی به اصطلاح، حل مسأله‌ای نگاه می‌کند ولی دیوبی متأخر در آن گستره یگانگی و یک‌پارچگی می‌نگرد و بنابراین حل مسأله را هم نمی‌توان وجه شاخص دیوبی دانست.

به‌خصوص در کتاب «How We Think»، دیوبی روش حل مسأله را فرموله کرد و بعد که به وی انتقاداتی درباره این کتاب شد در پاسخ گفت این اثر را برای معلم‌ها نوشتم، به همین خاطر است که خیلی مرحله‌بندی کردم ولی این‌طور نیست که این قدر بتوانیم حل مسأله را فرمول‌بندی کنیم و سپس در کتاب «Logic: The Theory of Inquiry» که در سال ۱۹۳۸ می‌نویسد مقداری نظراتش را متعادل‌تر و متناسب‌تر می‌کند.

نکته دومی که رورتی تأکید می‌کند این است که زبان و اهمیت زبان کمتر مورد توجه دیوبی واقع شده و بیشتر به تجربه و تغییردادن موقعیت می‌اندیشید. رورتی به مارکس، درباره جمله‌ای که گفته بود فیلسوفان همواره به توصیف جهان اندیشیده‌اند اما مسأله این است که باید جهان را تغییر بدهیم، طعن می‌زند و می‌گوید من تبصره‌ای به این سخن مارکس می‌زنم و آن

تبصره این است که تغییر دادن گاهی با تغییر توصیف‌ها انجام می‌شود. توصیفات را که عوض می‌کنیم، جهان تغییر می‌کند. این است که واژگان (Vocabulary) در پراگماتیسم رورتی اهمیت پیدا می‌کنند و عدم توجه به این اهمیت را نقطه ضعفی برای اندیشه دیویی و پراگماتیسم وی می‌داند.

نکته دیگری که می‌توان به آن توجه یافت این است که همه آن زمینه‌های تربیتی و فلسفی که دیویی داشت او را بیش‌تر به سمت جامعه سوق داده است تا به سمت فرد، البته دیویی به هر حال در یک سنت لیبرالیستی قرار دارد و لیبرالیسم یعنی فرد ولی آن زمینه‌های فکری و فردی دیویی باعث شد در نهایت کفه جامعه در دیدگاه وی بر کفه فرد سنگینی کند.

پیترز یکی از فیلسوفان تحلیلی می‌گوید شاید بتوان گفت دیویی هنوز بر یک دوآلیسم غلبه نکرده، دوآلیسمی که بین «فرد و جامعه» وجود دارد و بنابراین جانب جامعه را گرفته است. به همین خاطر کسانی که الگوهای دیگری از تعلیم و تربیت همانند طرح دالتون (Dalton plan) درست کرده و در مقابل آن مدرسه آزمایشگاهی که دیویی در دانشگاه شیکاگو داشت، قرار داده بودند، انتقادهایی به دیویی وارد ساخته و می‌گفتند در مدرسه دیویی کارها بیشتر به صورت جمعی انجام می‌شود ولی در طرح دالتون افراد خودشان به صورت فردی کارها را انجام می‌دهند. مانند وقتی که شما در کلاسی بگویید مقاله‌ای را مشترک بنویسید یا این که هر کسی به تنهایی مقاله‌ای بنویسد. مدرسه دیویی بیشتر آن حالت جمعی را در خودش دارد و بر پروژه‌هایی که به صورت گروهی انجام می‌شود تأکید می‌کند.

جمع‌بندی نهایی من این است که ضمن تشکری که باید از استاد بزرگوار، دکتر شریعتمداری بابت معرفی پراگماتیسم در ایران انجام داد و چنین تلاش‌هایی باعث شد ما از تبیین‌های ایشان درباره اندیشه جان دیویی برخوردار شده و شایسته قدردانی است ولی فکر می‌کنم یک نقطه عطفی باید در جامعه ما به ظهور برسد؛ آن نقطه عطف این است که از پراگماتیسم فراتر رویم و نقادی پراگماتیسم را هم در شکل نوپراگماتیسم و هم در اشکال دیگرش دنبال کنیم.

به ویژه من این‌جا اشاره می‌کنم به جمله جالبی که راسل در مورد دیویی بیان می‌کند و به عنوان انتقاد می‌گوید دیویی تحقیق را به جای حقیقت نشانده است که از آن پاشنه آشیل‌هایی است که در فلسفه پراگماتیسم وجود دارد.

من سخنام را با این امید خاتمه می‌دهم که دوستان دانشگاهی ما و به خصوص دانشجویانی که در سطوح عالی تحصیل می‌کنند اگر مایل باشند سهم خودشان را در چرخشی که در جامعه ما باید صورت گیرد و از پراگماتیسم به سوی فراتر از پراگماتیسم در حرکت باشیم، به عهده گیرند و در این راه مشارکت جویند.